

اما توضیحی راجع به این نوشته‌های ردوبدل شده.

ایشان مینویسد "...متأسفانه دوستی ما ازوقعی که ایشان در سیاست برای ناصواب رفتند قطع شد" وبعد اضافه میکند "...ایشان بنظر من در نتیجه همان احساسات تند و حتی بدبینی که دارند پراهی رفتند که عاقبتش، حسرت و تبعید و طرد از مقامات بود" باز مینویسد " مکرر به او تذکر دادم که ایشان باید سعی کنند احساساتش برخلاف عقل و منطق نباشد، ولی متأسفانه مقدر چنین بود..."

آقای عباسقلی خان، راه ناصوابی که انتخاب کردم چه بود که باعث شد دوستی شما با من قطع شود؟

بلی راه ناصواب من این بود که من در راه مبارزه با دیکتاتوری و کسب آزادی که شیفته آن هستم به تبعید و زندان مکرر افتادم و از مقام سفارت بلژیک استعفا کردم، ومدت ۲۵ سال نه در بخش دولتی و نه در بخش خصوصی شغلی را تا طلوع انقلاب قبول نکردم، و شما خوب میدانید که اگر من چون شما طالب مقام بودم، به مقامات عالی‌تر نائل میشدم، لکن من که آزادی در سرشت و کالبدم. همین است، و برای این ایدآلزنده هستم و آبرورا به نان و آب و جیفه دنیا ترجیح میدهم، ناچار بایستی پراهی بروم که بقول شما، عاقبتش حسرت و تبعید بود و طرد از مقامات!

من عالماً عامداً این سختی‌ها را بجان خریدم و در مقابل هوا و نفس استقامت کردم و گول نفس‌آماره‌ها نخوردم و به طاغوت زمان تسلیم‌نشدم. و با همفکرانم با همه ضعف به سهم خود با قوی ترین دیکتاتور شرق جنگیدم و این رویه عرضی را شما احساسات‌شند و بدبینی نام نهاده‌اید و این راه را راه ناصواب میدانید و انحرافی!

بلی آقای عباسقلی خان، اگر من به اوضاع بدبین نبودم و مثل دکتر خوشبین و شما و دکتر راجی خوشبین بودم در کنار فروغ پهلوی بعنوان هیئت مدیره جذام عکس بر میداشتم و گریه سفره دربار میشدم، ولی این ننگی به دامن من بود، اما امروز با سرفرازی نمیتوانستم اگر ننگی داشتم جواب شمارا بدهم.

مینویسد " ولی انعام میدهم که ایشان (یعنی من) از مستخدمین بسیار درست و با تقوای کشور بودند" از این جمله متشکرم و متأسرم که نزد وجدان خودتان خواسته‌اید رنگ بی‌طرفی به نوشته خودتان بدهید و لاقل تسکینی بمن دادید و از شدت حملات خود کاستید " الفضل ما

ما زیاران چشم باری داشتیم خود غلط بود آنچه می پنداشتیم
 شما اگر درصراط مستقیم گام می نهادید همیشه دوست من بودید !
 شما مینویسید " اگر از جاده عقل و منطق منحرف نمیشدند شما از
 زندگی بهتر بهره مند میشدند و تا این اندازه زجر و زحمت نمی دیدند
 و کشور هم از وجود ایشان استفاده میکرد."

آقای عباسقلی خان، آیا جاده عقل و منطق اقتضا دارد که شخصی
 چون شما که در جاده عقل و منطق سیر میکند (مرا بی عقل و بی منطق
 میدانید و شخصی منحرف) عمری پس از اشغال مقامات عالی و شایستگی
 (که آنرا هم من تصدیق میکنم و حیف بود که وجود شما بعنوان وجودی
 ضد ملی بیگانه بپرست و فرصت طلب به جا معه معرفی شود) به ایمن روز
 بیافتد که او را پیشنهاد کنند و اعضاء کننده قرار داد گس گلشائیان
 بشناسند، و فراماسون و طرفدار دربار و درباریان که فسادشان در ایران
 اظهر من الشمس است ؟

آیا این ندای عقل است و رفتار شما منطقی بوده ؟ و من که بقول
 شما بی عقل و بی منطق هستم که در راه مبارزه برای آزادی و حفظ آبروی
 کشور، و خودم رفتار دیگری داشته ام ؟

در قاموس شما برای عقل و منطق چه تعریفی هست ؟ آیا عاقل کسی است
 که برای حفظ مقام بهر ذلتی تن دردهد ؟ و یا بندگی را بر آزادی ترجیح
 دهد ؟ و با ظالم همراهی کند تا بر مظلوم چیره شود ؟

این را که عقل نمیگویند این امانت به اشم است !

آیا تعریف منطق آنست که در هر وضع و اوضاع و احوال شخص خود را با
 آن تطبیق دهد ؟ و گوش بفرمان باشد و از خود شخصیتی نداشته باشد و هر
 چه استاد ازل گفت بگو، آن گوید ؟ و تمام اصول آزادی را برای خاطر
 یک دیکتاتور زورگو و فاسد زیر پا بگذارد ؟ و از آن طرف دریاها الهام
 بگیرد ؟ آیا کسی که خلاف این تعریف عقل و منطق که در قاموس شماست
 رفتار کند منحرف است و راه ناصواب پیموده ؟

آقای عباسقلی خان، بدیهی است که عاقبت کارهای من، دانسته تبعید
 و حبس بوده، و این زجرها و زحمتها را بقول شما که من دچار شدم
 خواست خودم بوده و از آن متاسف نیستم، قیاس به نفس میکنید که راحت
 طلبی را بر آزادی خواهی و بندگی را بر آزادی ترجیح میدهید، برای من

دلسوزی نکنید، من در حبس و تبعید وجدان آرام داشتم، و چون وظیفه میهنی خود را انجام داده بودم آن زحمات طاقت فرسا برای من آرامش خاطر بود، و اگر در آن بند و زندان و تبعید نمی افتادم نزد وجدان خود نادم نبودم که وجودم برای کشورم بی اثر بوده و وظیفه مردمی خود را با تفاق یاران همفکرم انجام نداده ام، کیست در جهان که در میسدان مبارزه حق علیه باطل بوده و به زجر و شکنجه و تبعید و زندان دچار نشده؟ آیا مردمان این چنانی همه بعقیده شما بی عقل و بی منطق بوده اند؟ شما فداکاری و وطن دوستی را بی عقلی و بی منطقی نام می دهید قضاوت این امر با مردم است.

تمام انبیاء و اولیاء که برای هدایت بشر درس انسانیت و اخلاق داده اند و نتیجتاً به رحمت عدیده دچار شده اند، غیر از این بوده که رسالت الهی خود را برای نجات بشریت انجام داده اند آیا ما باید از گردار و رفتار آنان متأسف باشیم؟ یعنی باشیم و معاویه و امثال آنها برای مصلحت روزگار بسازیم و بر مقام خود تکیه کنیم تا بقول شما عاقل و با منطق به شما را بفروشیم؟ آفرین به عقل و منطق شما!

شما میگوئید اگر من چنین نمی کردم از زندگی بهتری بهره مند میشدم، شک نیست، که اگر راه شما را می پیمودم از زندگی به مراتب بهتری بهره مند میشدم، اما آیا امور مادی و زندگی بهتر، به سرزنش وجدان می آورد؟ و خور و خواب و خشم و شهوت که خواست مردمان مادی است در برابر امور معنوی ارزشی دارد؟

اگر شخصی زندگی بهتری بقول شما داشته باشد، ولی لعنت خلق را در پی داشته باشد، آیا از آن زندگی بهتر بهره میگیرد؟ اگر نبرد وجدان خود را راحت باشد ولی سفره رنگین، و مسکن عالی، و وسایل مجهز مدرن داشته باشد در برابر عذاب وجدان ارزش دارد؟

نه آقای عباسقلی خان شما به راه خود بروید که راه صواب است و من همواره تا پایان عمر به راه ناصواب خود ادامه میدهم!
و ما دویز روی دو خط موازی هستیم که هرگز بهم نمی رسیم.

اما در پاسخ دومی که ایشان در جواب من دادند می‌نویسند:

" درباره استخدام ایشان در دادگستری، مسلم است که با تمام فضايل و اطلاعاتی که داشتند داور ایشان را نمی‌شناختند، حالا اگر بعد از مراجعه مستقیم ایشان به داور یا قبل از آن بنده، ایشان را در آن زمان از دوستان صمیمی خود می‌دانسته بودم و معرفی کرده باشم امری است عادی، مخصوصاً چنانکه همه می‌دانستند من در تشکیلات عدلیه داور از همکاران نزدیک ایشان بودم و نظریات من در انتخاب اشخاص بی‌اثر نبوده. و من از نوشتن این مطلب هیچ نظری نداشتم که منتهی ابواب جمع ایشان کرده باشم" در این مورد من در پاسخ اولی که در مجله چاپ شد اشاره‌ای کرده‌ام که استخدام من در دادگستری مستقیماً انجام شده و با مراجعه به دفتر مرحوم داور و ارائه مدارک تحصیلی وارد خدمت قضائی شدم و در آن موقع خیلی پیش از آن من با آقای گلشائیان قطع رابطه کرده بودم و ابداً تماسی با ایشان نداشتم، و اگر هم ایشان در کارهای استخدامی دخالتی داشتند (حال آنکه در آن موقع باز پرس بودند و من هم در بدو تشکیلات دادگستری وارد خدمت نشده‌ام که نظریات ایشان دخیل بوده و داور هم اهل توصیه پذیرفتن نبوده خاصه که ایشان دیگر بکار عادی خود اشتغال داشتند که مدتی از تشکیلات دادگستری گذشته بود) بهیچوجه در امر انتقال من از وزارت پست و تلگراف به دادگستری، نه دخالتی داشتند و نه اطلاعی، بنابراین منت ابواب جمع من کردن بی‌مورد است. من پس از اخذ لیسانس از مدرسه حقوق با گذراندن کنکور به فرانسه رفتم و پس از اخذ مدرک تحصیلی به خدمت دادگستری انتقال دادم و شدم، خدا را شکر که در تمام طول خدمت به احدی توسل نجسته‌ام و صرفاً تحصیلات و پشتکارم موجب پیشرفتم بوده، و بهمین جهت در زمانیکه چند بار سرنوشت چند وزارتخانه بعهده‌ام واگذار شده از توصیه‌بازی و تشبثات بیزار بودم، و جز ارزش اشخاص و بصیرت و پاکی و درست‌سی چیز دیگری را ملاک ترقی و پرودستانم قرار نمی‌دادم، و از اشخاص خود ساخته ولایق و تحصیل کرده حمایت می‌کردم، و به‌مصادر امور می‌گماشتم، که در این باره صدمات فراوان دیدم و رنج‌ها کشیدم، و این مطلب یکی از اغتخارات من است، همین سرسختی در برابر اقویا و گوش ندادن به توصیه‌ها زبان‌ها برای من به بار آورد که اگر فرصتی دست‌داد مفصلاً راجع به این موضوع شرح خواهم داد.

ایشان مینویسد: ... " اگر شخص عاقل براهی گشایده شد که مورد پسند قاطبه بزرگان دنیا نیست باید از خودخواهی دست برداشته به اشتباه خود اقرار کند، اگر من نصیحتی کردم از راه دلسوزی بوده و پس "

آقای عباسقلی خان، آیا اعمال سیاسی شما بفرایزد دولت انگلستان و آمریکا مورد پسند قاطبه بزرگان دنیا بوده؟ و رفتار ملی من، و مبارزات مردمی من و همفکرانم، مورد پسند قاطبه بزرگان دنیا نیست بدیهی است بزرگان انگلیس و آمریکا و استعمارگران و بویه امثال مرا نمی پسندند و همانطور که نوشته اید عقیده و سلیقه شما غیر از عقیده و سلیقه من بوده است، زیرا من به اجنبی تکیه نداشته ام و بزرگان حق پرست و منصف دنیا یقیناً عقیده و سلیقه مرا می پسندند نه کسی که علیه منافع وطن خودش عمل میکند |

شاید رهبران فراماسونری نظریات شما را تصدیق کنند، این را عقیده و سلیقه نمی گویند درلسان سیاست اصطلاح دیگری دارد که من آن کلمه را برای عفت کلام در مورد شما برای سابقه دوستی بکار نمی برم | ایشان مینویسند " ... ایشان کوچکترین تأثیری در ابقاء یا عزل من نداشتند اگر به پرونده استانداری فارس مراجعه کنید متوجه می شوید من همان روزی که مصدق رئیس الوزرا شد، چون همکاری من با ایشان موردی نداشت از پیشگاه همایونی اجازه خواستم به تهران بیایم معظّم له اجازه نفرمودند "

اولاً مگر ایشان بجای مراجعه به نخست وزیر به شاه باید مراجعه کنند؟ مگر ایشان وزیر مسئول در برابر مجلس نیستند؟ انتصاب و عزل بگاستاندار چه ربطی به شاه دارد؟ شاه که مقام مسئول نیست و حسب دخالت در کار حکومت ندارد.

شایباً چه شد که زمان راهدی که پیش از من وزیر کشور بوده و وزیر دکتّر مصدق هم بوده و با وجود اینکه می گویند همکاری ایشان با دکتّر مصدق موردی نداشته احضار نشده؟ آیا آن موقع مصدق از ایشان و همه داشته؟ یا کارهای خود را با مشورت شاه می کرده؟ همه میدانند که چنین نیست و چه شد که مدتها گذشت و ایشان و دکتّر اقبال و صدرا لشراف سرکار خود بودند و یکبار هم زمان من احضار شدند پس معلوم است که من شخصاً این اشخاص را احضار کردم و دکتّر مصدق در کار وزرا دخالتی نمی کرد

و وزراء کاملاً برخلاف گذشته در کارهای خود مستقل بودند و دکتر به اصول قانون اساسی و مشروطیت و استقلال وزراء قائل بود و می دانست که هر یک در برابر مجلس فقط مسئولیت دارند و لاغیر آنها که دکتر مصدق را می شناسند گفته مرا تصدیق میکنند. بعلاوه سابقهٔ اعضاء ایشان در وزارت کشور موجود است.

بلی آقای عباسقلی خان شما در کارهای خود مأمور بودید در مسائل داخلی مأمور شاه و در امور سیاست خارجی مأمور انگلیس و بیگانگان! شما که مینویسید از پیشگاه همایونی اجازه خواسته اید به تهران بیایید آیا دکتر مصدق به شاه اجازه میداد در کارهای حکومت دخالت کند، یا از شاه میخرسید که پیش از تصدی من بوزارت کشور شما را احضار کند، یا با شاه مشورت میکرد؟ همه میدانند که چنین نبود و او و وزراء در کار خودشان مستقل بودند، و چه شد که زمان من شعا احضار شدید و فقط در آن تاریخ در وزارت کشور در سطح بالا این تغییرات انجام شد و نه در هیچ وزارتخانه دیگر؟ پس معلوم است همانطور که در ایتسدای مطلب نوشتم دکتر مصدق به وزراء سفارش کرده بود که تا کار نفت تمام نشده بعلمت تشنجی که ممکن است دشمنان ایجاد کنند تغییرات نسبی داده نشود که من از ایشان اجازه گرفتم در مورد وزارت کشور استثناء قائل شوند و قبول کردند، و من شخصاً این تغییرات را دادم، بعلاوه اگر شاه دخیل در کار بود نورچشمی خود دکتر اقبال را حفظ میکرد که من احضار نکنم و مدراالاشراف در نوشته خود نمی نوشت که شاه بمن گفت با دکتر اقبال بدتر از تو بالحن زنتده نوشته اند که معزول هستی، بنا بر این شک نیست که شاه رولی در تغییرات نداشت و این شخص من بودم که شما و مدراالاشراف و دکتر اقبال را احضار کردم.

بلی آقای عباسقلی خان من، بیدی نیستم که بهر بادی بلرزم، و سازش کار نیستم که بر هر وضعی خود را تطبیق دهم، من چوب خشکی هستم که مرا باید شکست!

اما راجع به دکتر اقبال که در جلد سوم فراموشخانه و فراماسونری در ایران نوشته آقای اسماعیل راشین صفحه ۳۵۰ و ۳۵۱ و ۳۵۲ چاپ و بوضوح معلوم است که ایشان در لژ کنفیانس Confiance پذیرفته شده و از سران قوم بوده است، خوانندگان عزیز را به مطالعه صفحات مزبور و کلیشه نامه که چاپ شده و دیگر مطالب باحاله میدهم و از اطناب کلام خودداری میکنم. علاوه بر این کیست که نداند این غلام خان زاد و متکر قانون اختناق مطبوعات اقبال - زنگنه همواره نوکر شاه و مجری بلا اراده این دیکتاتور بوده و اعمالش در تصدی کارها و نفت جز اطاعت کورگورانه نبوده است و برای حفظ مقام چه کارها که نکرده!

اما عزل او وسیله من در موقع تصدی وزارت کشور:

همانطور که صدرا لاشراف هم در نوشته خود در خاطرات وحید و گلشانیان در مجله سپید و سیاه اشاره کرده اند، من دکتر اقبال را از استانداری آذربایجان عزل کردم و تفصیل چنین است که ابتدا مهام را که معاون استانداری و فرماندار تبریز بود منتظر خدمت کردم که در دیوان کیفر هم پرونده داشت (راجع به فواره های شهرداری و مسائل دیگر) و شخصی را بجای او فرستادم، و ابتدا به دستور دکتر اقبال کارها را تحویل نداد و پس از عزل و احضار خود او به تهران ماجرا خاتمه یافت و فرستاده من بجای مهام مشغول کار شد، و استاندار دیگری بجای دکتر اقبال فرستاده شد.

ضمنا اضافه میکنم که در صورت بند جیبیها سابقا نام دکتر اقبال در ردیف آنان درج گردیده است من هیچگاه نمیتوانستم با عناصر ضد مردمی ناپاک و ضد آزادی همکاری کنم که به من ایرادی وارد باشد، و خدا را شکر که در این راه همه موانع را پشت سر گذاشتم و با استقامت خود در برابر سختیها توفیق حاصل نمودم، البته این استقامت مستلزم طرفیت با شاه و دیگران که طرفدار این عناصر بودند میشد، و به آن سختیها اهمیت نمیدادم! و همواره مکرر از مقام گذشته و از کار کناره گیری کرده ام.

سوابق احضار دکتر اقبال در وزارت کشور موجود است که محتاج بشرح

نیست همه میدانند که دکتر اقبال بدستور شاه چه عملیاتی در موسسه نفت که رئیس آن بود کرده و چه چک‌ها شورا امضاء کرده و در زمان جنگ هم که وزیر بهداری بود موجودی گنه‌گنه‌ها را به انگلیس‌ها داد در صورتی که مردم از مالاریا رنج میکشیدند و تنها دواي موه‌شو در آن زمان گنه‌گنه بود و چه اقدامات سیاسی دیگر برای استحکام پایه‌های دیکتاتوری که نکرد!

<http://chebayadkard.com/>

فصل بیست و چهارم

آنچه در این فصل قابل ذکر است این است که نویسنده کتاب ژرار دو ویلیه مینویسد:

" ساواک یکی از عناصر وحشتناک رژیم بود ولی دستگاه های دیگری نیز بودند که به شدت اعمال او کمک میکردند و از منابع مختلف اخبار به او میرسید، و عجیب تر آنکه در این اعمال قدرت مطلقه طبق قانون اساسی شاه به هیچوجه قدرتی بیش از قدرت الیزابت دوم ملکه انگلیس ندارد و در این قانون مندرج است که " ایران دارای سلطنت مشروطه ملی است " که مواد آن از دموکراسی های غرب الهام گرفته است ، یعنی همان قانون اساسی انگلستان، ولی در عمل شاه تمام اختیارات قوه قضائیه ، مقننه و اجرائیه را در دست دارد، و در رأس هرم قدرت قرار دارد که همه چیز منبعت از اوست ،

غیر از دستگاه ساواک او به سه نهاد دیگر متکی است که سومین نهاد محرمانه است . اول وزارت دربار و اطرافیانش که مسائل داخلی و زندگی روزمره و مسافرتها و تشریفات و غیره را اداره میکنند، ولی در حقیقت بیش از این وظایف را نشان میدهد ،

دوم دولت ، که مرکب از بیست و دو وزیر و نخست وزیر است ، اینها آلت های بیست نیستند که او امر شاه را در قالب اجرا میریزند ،

سوم حکومت نامرئی، مانند تمام رهبران مستبد ، شاه به سرویس های رسمی خود اعتماد ندارد ، حتی ساواکرا هم تحت نظارت قرار میدهد ، زیرا ساواکها طنا و مستقیما تحت نظر خود اوست ، بنا بر این سن یک سوپر ساواک تاسیس نموده است که ابتدا یزدان پناه در رأس آن بود سپس حسین فردوست . او کیست ؟ که رضا شاه او را انتخاب کرد و با شاه به سوئیس فرستاد و در مدرسه روزی Rosey تحصیل میکردند ؟

۱ - در کتاب ما موریت برای وطنم شاه او را بهترین دوست زمان تحصیل نام میبرد .

او بعداً دردانشکده افسری وارد شد، سپس در ساواک گماشته شد، یعنی تحت نظر سپهبد نصیری، شاه او را در راس بازرسی شاهنشاهی گماشت و در واقع نزدیکترین شخص به وی بود. سازمانی که او اداره میکرد کاملاً مستقل بود و قدرت آنرا داشت که همه جا را زیر نظر بگیرد و وارد هر موضوعی که لازم میدانست بشود، منجمله وزارت خانه ها و حتی ساواک و بهیچکس جز شاه حساب پس نمیداد و در مقابل هیچ مقامی مسئول نبود، غالباً شاه به او که در راس بازرسی شاهنشاهی بود مراجعه میکرد مثلاً برای اینکه راجع به فلان کارمند دولت و عالی مقام ترین کارمندان تحقیق کند، سازمان شاهنشاهی فقط دو بیست عضو داشت و اما از افسران انتخاب شده بودند، هر بار که لازم بود اطلاعاتی مستقیماً کسب شود یا در اطراف یک گزارش وزارت تحقیقاتی بعمل آید و غیره، شاه فردوست را احضار مینمود. فردوست حق داشت تمام درها را باز کند، تمام پرونده ها را رسیدگی کند، کسی حق نداشت هیچ مسئله را از او پنهان کند، او مرد خطرناکی بود، به قسمی که کسی او را نمیتوانست ملاقات کند و به سختی به او دست رس بود، تمام دعوتها را مطلقاً رد میکرد، حتی بعضی از ایرانیان از وجود او هم اطلاع نداشتند و همواره در خفا زندگی میکرد. فردوست در عین حال در راس یک سازمان سومی قرار گرفته بود که کمتر کسی از وجود آن اطلاع داشت و آن "دفتر مخصوص" بود که دارای پانزده عضو از افسران بود که با صلاحیت و صحیح العمل بودند و آنها هم بهیچکس جز شاه حساب پس نمیدادند و در برابر هیچکس مسئولیت نداشتند از این دستگاه فردوست برای تحقیقات فوری عمیق و سخت گیرانه استفاده مینمود، آنها نیز بر تمام سازمانهای رسمی و اداری اعمال قدرت مینمودند، آنها در ایران معروف به افراد فاسد نشدنی بودند و به آنها مسائل رسیدگی به فساد مقامات عالی رتبه سپرده میشد.

x x x

<http://chebayadkard.com/>

۱ - شاه در تلویزیون کانال دوم فرانسه در ۲۴ ژوئن گفت که او فردوست را مأمور میکند که از سفر شروع کند و گزارشهای رسمی را که میدهند از ابتدا تا انتها رسیدگی نماید و گزارش جدیدی تهیه کند. این شرح به تنهایی نشان میدهد تا چه حد شاه به او اعتماد داشته و بعکس عدم اعتمادی که به سرویسهای رسمی خود ابراز میداشته است.

دو سال است که سپهبد جم، رئیس ستاد ارتش به قصر نیاوران رفت و آمد میکند و در جلسات هفتگی شورای ستاد ارتش شرکت مینماید. یک روز هنگامیکه از اتوموبیل خود پیاده میشود، قراولان راه را بر او می‌بندند و مانع رفتن در قصر میشوند، ابتدا او مطلب را جدی نمی‌گیرد و بالنتیجه میخواهد عبور کند، ولی متعجب میشود که جلسهای او را میگیرند، و صورتی به او نشان میدهند که نام او در آن نیست، یعنی اشخاصیکه باید بار بآبند نوشته شده، او ناراحت میشود و بدون اصرار مراجعت مینماید. در صورت اراشه شده هیچ اشتباهی نبود اشخاصی که در آن ثبت نشده. مبنی بر این، و نبودن نام آنها در صورت همین معنی را میدهد، شاه هرکسی را میخواهد می‌پذیرد، و هرکرا نمی‌خواهد مطرود مینماید، اوست فقط که تصمیم می‌گیرد و دلیل آنرا نیز فقط خودش میداند. از چشم شاه الهتادن شدید است، و زیاد اتفاق می‌افتد، به این ترتیب شاه هر سه قوه مجریه، قضائیه، و مقننه را دست‌کاری میکند و مطیع خود ساخته است!

<http://chebayadkard.com/>

فصل بیست و ششم

هرچه راجع به این فصل که نویسنده کتاب شرح داده بنویسم زائد است، کیست که نداند انقلاب سفید شاه جز برای محو آزادی، جز برای اعمال نظرات شخصی، جز برای حفظ موقع و مقام خود او، جز برای کشتن افکار مثرقی، و جز برای تفتیش عقیده و دادن امتیازات به چاکران درگاه و غلامان خانه زاده و اطرافیان دزد شاه، و جز برای عوام فریبی و از بین بردن بنیان اقتصاد و کشاورزی ایران، و اجرای امیال بیگانگان، مقصود دیگری را دنبال نمی‌کرد و به دستور کندی و خارجی انجام گرفت، تمام ظواهر فریبنده برای غارت مردم و خفه کردن هر صدای آزادی خواهانه‌ای در نطفه بود، و وابستگی ایران به آمریکا، پس شرح و بسط آن جز اتلاف وقت شمری ندارد و حاصل شوم آن طی سنوات متوالی در کشور ما مشهود بود.

x x x x

راجع به احزابیکه پی در پی تاسیس میشد و چون حساب مابون محوم میگردد سخن بسیار است تاریخچه آنها را همه کس میداند و توضیح تکرار مکررات است، این مسخره بازی دموکراسی و حزب سازی از دیدگان داخلی و خارجی پنهان نیست حزب با اصطلاح ملیون، حزب با اصطلاح مردم بالاخره حزب رستاخیز که شعفتش عالمی را گرفت و در تلویزیون شاه گفت "یا باید داخل این حزب بشوند، یا به زندان بروند و یا از کشور خارج شوند" پس از مسافرت او به سوئیس و مشورت با کیسینجر انجام گرفت، من در همان تاریخ بهمین مناسبت از کثرت غم و اندوه با اینکه ادعای شاعری ندارم، فقط برای اینکه سوز درونی خود را به نحوی خاموش کنم و از غصه دق نکنم، در خود فرو رفتم و در فروردین ۱۳۵۴ اشعاری سرودم و بعدا وسیله پلی‌کپی به دوستان دادم و پیش از انقلاب در شهر منتشر کردند، که مضمون آن شدت تاثرم را نشان میدهد، من زانوی غم به سینه گرفتم و در آن موقعیت که کاری از دستم بر نمی‌آمد برای تسکین آلام خود به نوشتن نثر یا نظم پناه می‌بردم، تا از این راه اعصاب خود را آرام بخشم، چنین است آن اشعار و دیگر به فصول این کتاب خاتمه میدهم.

در پایان از خداوند یاری می‌طلبم که بتوانم قسمت دوم این کتاب که حاوی خاطرات پراکنده‌ام میباشد متعاقبا به چاپ برسانم.

شها دیگر چه نیرنگی است در کار
 نخواهد داد ملت تن به ذلت
 چه میخواهی ز جان ملت خویش
 رسد روزی که رستاخیز ملی
 بزودی مردم بیدار ایران
 چه خوش روزی بود روز مجازات
 بسوزانند یکسر کاخ پیداد
 به آتش میسپارند انقلابت
 نه از جور تا اثر ماند نه از مهر
 کجا باشد تو مهرت آریا مهر
 چه شد احزاب قلابی ای شاه^۱
 با مر سو بنا کردند احزاب
 کنون حزبی بفرمانت نباشد
 گروهی بی وطن گرد تو جمعند
 اگر گوئی که روشن نیست خورشید
 رها کن این گروه بی سرو پسا
 بجای ملت بی یار و یاور
 بقانون اساسی تکیه کسردی
 زدی برهم تو قانون اساسی
 نوشتی در کتابی حزب واحد^۲
 سپس برگفته خود خط کشیدی^۳

چه در سر داری ای شاه خطا کار
 چه باشد حاصل تفتیش افکار
 ستم پس کن تو ای زوبان عیار
 سزایت را دهد با تهر و بیکار
 بها سازند بهرت چوبه دار
 که مردم وارد دهند از جور دربار
 ز راه انقلاب سرخ این بار
 براندازند نسلت شاه مکار
 نه از قهرت نه از ظلم تو جبار
 که نامت تا ری از مهر استا بنبار
 که میخرید با مثنی تبه کسار
 نما نداننا مشا ن جز ننگ و جز عار
 چنین حزبی فروردین یکبار^۴
 همه مست و همه پست و همه خوار
 همه گویند سری هست در کار^۵
 که از دیدارشان خلقند بیزار
 ترا بیگانگان یار و مددکار
 تناقص دارد این رفتار و کردار
 اساس ظلم را گشتی خریسدار
 بجز سختی نیارد حاصلی بار
 چنین بوده است پیوسته ترا کار

۱ - مقصود حزب مردم و ملیون است که منحل شد

۲ - این پیش بینی درست در آمد

۳ - مقصود چاپلوسان است

۴ - مقصود کتاب ما موریت برای وطنم نوشته شاه است

۵ - یعنی تاسیس حزب رستاخیز

ره و رسم بزرگان اینچنین است
نوشتی آن کتاب ضد خلقی^۶
چه باشد حاصل این سعی و کوشش
شها دیگر رها کن حقه بازی
چه دستوری رسیده از کیسینجر^۷
نمودی روز مردم چون شب تار
بدادی ثروت مردم بتاراج
خداوندا بکن تو ریشه ظلم

دروغ و حیله و خدعه به گفتار
از افعال خلاق دست بردار
بجز سعنت به نزد خلق هشیار
مکن بازی، حذر کن از دم مار
که بی پروا کنی اجرا بناچار
خدا جسمت نماید زار و بهمار
خدا مرگت دهد ای شاه غدار
نما رحمی به این خلق گرفتار

<http://chebayadkard.com/>

۱ - ما موریت برای وطنم و تمدن بزرگ

۲ - پس از سفر به سویس که با کیسینجر در آنجا ملاقات کرد در مراجعت
حزب رستاخیز را تاسیس کرد. کیسینجر وزیر خارجه امریکا و از دوستان
شاه بود.

آزادی

درجهان شادی ندارد، آنکه آزادی ندارد
آنکه آزادی ندارد، لاجرم شادی ندارد
از دم جان بخش آزادی جهان آباد گردد
جنت موعود بی آزادی آبادی ندارد !
وادی خاموش، گورستان شمارندش نه کشور
مردمی گرق آزادی در آن وادی ندارد !
در محیطی اینچنین، یا گوشه گیرد یا بمیرد
آنکه قوادی نداند و آنکه شیادی ندارد
زنگ استبداد، استعداد را جوهر بسوزد
بخت کارآئی رزم این تیغ فولادی ندارد
هسته‌ی خودکامگی در پوست از شادی نگنجسد
پرتو اندیشه هر جا نقش ارشادی ندارد
پایگاه دیواستبداد دیدی واژگون شد ؟
پایه‌ی پوشالی استحکام بنیادی ندارد
شریعت شیرین آزادی ز مینای شهادت
کی بنوشد آنکه در سر شور فرهادی ندارد ؟
"تا بناک" از همت آزادگان الهام گیرد
در طریقت نیز جز آزادی هادی ندارد !

۱۳۵۸/۳/۱۷

پایان

تیرماه ۱۳۶۱

<http://chebayadkard.com/>

تقدیم به شیفتگان راه آزادی	
پیش‌گفتار	۲
دیباچه نویسنده کتاب (ژرار دو ویلیه)	۶
سوءقصد به شاه	۹
رضا ماکزیم	۱۲
راجع به قیام میرزا کوچک خان جنگلی	۲۶
سخنرانی درموزه ایران باستان	۴۳
هشتمصد سال مسکو	۵۰
کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹	۶۰
نوشته سر دنیس رایت سفیر انگلیس راجع به کودتا	۷۶
دنباله کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹	۸۲
انقراض سلسله قاجاریه	۱۱۲
پیا مدمخالفت‌های دکتر مصدق با سلطنت رضاشاه	۱۱۸
سیاست موازنه منفی و پیا مدهای آن	۱۲۳
طرح تحریم امتیاز نفت و تصویب آن	۱۲۶
مطالبی راجع به تاج‌گذاری رضاشاه	۱۲۷
تشکیل مجلس مؤسسان	۱۲۸
عوام فریبی‌رویا و هگوشی محمدرضا در دوران نولیعهدی‌روپا دشا هی	۱۴۴
نمایش پدر به پسر و شرح رفتار رضاشاه	۱۴۶
سخن‌پراکنی‌را دیوپیک ایران راجع به‌کا پیتولاسیون‌وخیا نت محمدرضا شاه	۱۵۰
راجع به‌کشف‌حجاب‌زمان رضاشاه	۱۵۲
مثل‌هایی از مال‌اندوزی رضاشاه	۱۵۵
شرارت‌های محمدرضا در مدرسه و نحوه تحصیل‌اتش	۱۶۱
وساطت محمدرضا و آزادی دکتر مصدق و پشیمان‌ی‌رضاشاه	۱۶۵
نظریات ماکزیم اول راجع به صفات رهبران با شهریاران	۱۶۹
یک دیکتا تور مذهبی- سیاسی در دادگاه تفتیش عقائد	۱۸۲

شعری از خودم	۱۹۹
شعری از ادیب پرومند	۲۰۲
جنگ جهانی دوم و توسل عاجزانه رضا شاه به روزولت	۲۰۴
ریزه خواران خوان دیکتا توری	۲۰۷
یک محاکمه جالب زمان رضا شاه	۲۲۵
محیط سرافکنندگی و حقارت - دخالت خارجی در امور کشور	۲۳۴
اقدام دیگری از مداخله انگلیس در ایران، تصرف جزیره خارک و اعدام حیوه داودی	۲۴۱
شاهرخ کیست و چرا بازداشت شد	۲۴۵
راجع به تخلیه قشون روسیه از ایران	۲۴۹
ساجیکف و دروغ سیاسی و سالاد روسی	۲۵۴
کودشای ننگین ۲۸ مرداد و فرار شاه	۲۵۶
شعری از حبیب اله ذوالقدر	۳۸۲
سیا، شاه را نجات داد	۳۸۳
با دداشتهای پراکنده از کتابها و نوشتهها درباره سقوط دکتر مصدق	۳۰۰
حوادث بعد از مراجعت شاه به ایران	۳۲۹
س ا و ا ک	۳۳۸
جشن های تخت جمشید	۳۶۳
شعری از حبیب اله ذوالقدر	۳۶۷
تمول شاه	۳۶۹
مسائل جنسی شاه و قدرت مطلقه اش	۳۷۳
مدرا لشراف، مستنطق با غشاه	۳۷۵
من و عباسقلیخان گلشائیان هنگام استانداری فارس	۳۸۴
دکتر اقبال، غلام خانه زاد	۴۰۹
دیگر سازمانهای شاه	۴۱۱
انقلاب سفید	۴۱۴
شعری از خودم	۴۱۵
شعری از حبیب اله ذوالقدر	۴۱۶